

امر نبوت و هجرت

امر نبوت در این طبقه سوم، و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن.

چون قریش در مکه به نحوی که باید استقرار یافت و قبایل مضر در شهرهای نزدیک شام و عراق و جز آن‌ها در حجاز پراکنده شدند، بعضی در حال کوچ بودند و بعضی در یک جای مستقر، اما همگی در سختی و تنگی معیشت می‌زیستند. گاه با خود در جنگ و ستیز بودند و گاه در مرزهای شام و عراق با ایرانیان و رومیان درمی‌آویختند و دسته‌های جنگجویان خود را به مرزها یا حتی به درون سرزمین‌هایشان روان می‌داشتند. آنان نیز برخی از رجال عرب را که از خاندان‌های شریف بودند، بر آنان فرمانروایی می‌دادند، تا به تسلیم و انقیادشان وادارند و خراج پادشاه بزرگ و حق‌السهم فرمانروای عرب را گرد آورند، و اگر بناست خون‌بهایی بپردازند، از آنان بگیرند و فرزندانشان را جهت رفتار صلح‌آمیز و ترک کینه‌توزی نزد خود به گروگان نگهدارند. علاوه بر این سپاه او را علیه دشمن با فراهم آوردن سپاهی و توشه، مدد کنند. و هر که را که از خراج سر باز زند یا قصد شر و فساد را داشته باشد، بر سر جایش بنشانند.

کار مضر در این امور به دست ملوک‌کننده فرزندان حجر آکل‌المرار از آن پس که تبع حسان او را فرمانروایی داده بود، واگذار شده بود. و در عرب پادشاهی نبود جز در خاندان منذر در حیره که زیر نفوذ ایرانیان بودند و در خاندان جفنه در شام که زیر نفوذ رومیان بودند و نیز در میان فرزندان حجر بر مضر و حجاز فرمان می‌راندند. قبایل مضر، بلکه همه عرب اهل ستم و الحاد و قطع ارحام و رقابت در قتل و اعراض از یاد خدا بودند. بت و سنگ می‌پرستیدند و عقرب و سوسک و مار و جعل

می‌خوردند و بهترین طعامشان کرک شتر بود که آن را در خون حرارت می‌داند. و بزرگترین عزت و افتخارشان پذیرا شدنشان در دربار آل منذر و آل جفته و بنی حجر بود و دریافت مال و منالی از آن پادشاهان. و رقابت و همچشمیشان در زنده به‌گور کردن دختران یا سائبه^۱ و وصیله^۲ و حامی^۳ بود. چون خداوند اراده فرمود که در جهان آشکار شوند و از پستی به‌جانب شرف گردن افرازند و فرمان خدا، در بالا گرفتن کارشان صدور یافت؛ دین خدا در میان آنان پدید آمد و باد بر علم دولشان وزیدن گرفت و نخستین پرتو بامدادیشان از افق سرکشید، و در خصالتشان نشانه‌های خیر و رشاد آشکار شد، و اعمال و رفتار پلیدشان به‌نیکی بدل گردید و ذلت و خواریشان رنگ عزت و شرف گرفت و گناهانشان به‌توبه و بدی‌هایشان به‌خوبی بدل شد، از گمراهی به‌هدایت گراییدند، و از تنگدستی به‌فراخ نعمتی و فرمانروایی و پادشاهی رسیدند.

چون خداوند اراده‌کاری کند، اسباب آن را فراهم آورد. نشانه‌های این عزت و شرف از سال‌های پیش از مبعث آشکار شد. بنی‌شیمان و دیگر قبایل بکرین وائل و عبس و غطفان با طی درآویختند و طی در آن روزگار امرا و والیان عرب درحیره بودند و امیر حیره ایاس بن قبیصة الطائی بود که می‌خواست سلاح‌های کسری را که نعمان در نزد هانی بن مسعود شیبانی به‌ودیمت نهاده بود، بستاند و این امر سبب پدید آمدن جنگ ذوقار شد و سپاهیان ایران در این جنگ شکست خوردند.^۴ رسول خدا (ص) از این نبرد در آن روز که واقع شد، اصحابش را در مدینه خبر داد و گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستند و به‌برکت من پیروز شدند و حاجب بن زراه که از تمیم بود با قوم خود که در حوالی عراق می‌زیستند، برای طلب قوت نزد کسری آمد. اساوره به‌عادت خویش، از او گروگان خواستند و او کمانش را نزد آنان نهاد و عارش آمد که پسر خود را به‌گروگان دهد. از آن سو خصمال نیکو از میان عجم و مردمان ایران رخت برمی‌بست و عرب همچنان در پی کسب آن بود. چنانکه هر فرد عرب همه‌همتش دست یافتن به‌خصمال نیکو و شرف بود در حالی که شر و پلیدی و پستی در دولتمردان عجم رواج می‌یافت. بنگر که عمر به‌ابوعبیده، آنگاه که او را به‌جنگ ایران فرستاد، چه نوشت: «توبه سرزمین مکر و خیانت می‌روی، بر سر قومی که بر بدکاری جری شده‌اند و چنان کنند و

۱. سائبه: ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هرجای خواهد پرود و بچرد.
۲. وصیله: ماده شتری بود که پس از زائیدن دو کره ماده گوشش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند.
۳. حامی: شتر نری بود که چندبار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.
۴. چون خسرو پرویز نعمان را به‌سببی که در جای خود آمده است، به‌خشم، به‌دربار خود فراخواند، نعمان بینناک شد و پیش از آمدن به‌دربار خسرو، نزد هانی بن مسعود شیبانی رفت و سلاح‌های خود را، از جمله ۴۰۰ یا ۸۰۰ زره به‌او سپرد. پس از قتل نعمان که خسرو ایاس بن قبیصة را به‌جای او گمارد، خواست تا سلاح‌ها را بستاند و برای او بفرستد به‌همین سبب در مکانی به‌نام ذوقار، میان واسط و کوفه. جنگی در گرفت که پیروزی با اعراب بود. م.

نیکی را از یاد برده‌اند. بنگر که تو چگونه خواهی بود.

اعراب در خصال پسندیده با یکدیگر رقابت می‌کردند و برای دست یافتن به مجد و شرف با هم در تازع بودند و این احوال در اخبار و ایامشان مذکور افتاده است. اما قریش از این باب بهره بیشتری داشتند. و بنگر که در واقعه حلف الفضول چه گذشت، آنگاه که بنی‌هاشم و بنی‌المطلب و بنی‌اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم مجعی کردند و با یکدیگر پیمان نهادند و تمهد کردند که در مکه چه از مردم آن و چه از مردمی دیگر که بدان داخل می‌شوند، هیچ ستم‌دیده‌ای نیابند، مگر اینکه به یاری‌اش برخیزند و حق او را از ستمگرستانند. و قریش این حلف را حلف الفضول نامید. و در صحیح از طلحه روایت شده که: رسول خدا (ص) گفت در خانه عبدالله بن جدعان حلفی دیدم که هرگز نمی‌خواهم آن را بشکم و اگر در اسلام هم بدان دعوت شود، می‌پذیرم. آنگاه خداوند در دل‌های اعراب داعیه دین‌خواهی پدید آورد و انکار رسم بت‌پرستی که در میان آن قوم رواج می‌داشت. از آن جمله ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی و عثمان بن الحویرث بن اسد وزید بن عمرو بن نفیل از بنی عدی بن کعب و عموی عمر بن الخطاب و عبدالله بن جحش از بنی اسد بن خزیمه، گرد آمدند و پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را نکوهش کردند و میعاد نهادند که در شهرها بگردند و دین حنیف، یعنی دین ابراهیم، پیامبر خود را باز یابند.

ورقه بن نوفل به نصرانیت راه یافت و در آن استوار گردید. کتب نصاری را بخواند تا آنجا که از عالمان اهل کتاب شد، اما عبدالله بن جحش بر همان اعتقاد خویش بماند تا آنگاه که اسلام آمد و او نیز اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا به کیش نصرانیت درآمد و بر همان دین بمرود. او در حبشه چون به مهاجران می‌رسید می‌گفت: ما آنچه را که می‌خواستیم دیده‌ایم و شما همچنان در پی چشم می‌گردید. اما عثمان بن الحویرث نزد قیصر رفت و نصرانیت اختیار کرد و در آنجا منزلی شایان یافت. اما زید بن عمرو در هیچ دینی داخل نشد و از هیچ کتابی پیروی ننمود ولی از بت‌ها و ذبایح بتان و مردار و خون اعراض می‌کرد و از زنده بگور کردن دختران، نهی می‌فرمود. او می‌گفت: پروردگار ابراهیم را می‌پرستم و خدایان اعراب را به صراحت عیب می‌کرد. و می‌گفت: ای پروردگار من، اگر می‌دانستم چه شیوه‌ای در پرستش را بیشتر دوست می‌داری، ترا آن‌سان می‌پرستیدم ولی نمی‌دانم. آنگاه کف دست‌هایش را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌کرد. پسرش سعید و پسر عمش عمر بن الخطاب از پیامبر (ص) پرسیدند: آیا برای عمرو بن زید آموزش بخواهیم؟ گفت: آری. او به صورت یک امت واحده از خاک برانگیخته می‌شود.

سپس کاهنان و هییگویانی که از نظر کردن بر اعضاء بدن پیشگویی می‌کردند، از نبوت سخن گفتند و گفتند: زودا که در میان اعراب پیامبری ظاهر می‌شود و پادشاهی قوم زودا که آشکار گردد. یهود و نصاری هم بنا بر آنچه در تورات و انجیل آمده بود، از بعثت محمد و امت او سخن می‌گفتند.

نیز کرامت و الطاف خداوندی به قریش و مکه در واقعهٔ اصحاب فیل ظاهر گردید و پادشاه حبشه به دست سیف بن ذی یزن که از بازماندگان تبع‌ها بوده از یمن رانده شد و او هنگام بازپس گرفتن کشور خود از دست حبشیان، نزد عبدالمطلب کس فرستاد و او را به ظهور پیامبری از عرب بشارت داد و گفت که آن پیامبر از فرزندان اوست. و این قصه معروف است. در این ایام بسیاری از رؤسای عرب می‌پنداشتند که شاید این برگزیده، او باشد. از این رو نزد راهبان و احبار اهل کتاب می‌رفتند، و در این باب از آنان سخن می‌پرسیدند، از جمله امیه بن ابی‌الصلت آن مردشقی بود که در سفر شام با ابوسفیان بن حرب، دیدار کرد و سؤال کرد او از راهب و گفتگوش با ابوسفیان از همین روی بود که او می‌پنداشت که این پیامبر یا اوست یا یکی از اشراف قریش از فرزندان عبدمناف. تا آنگاه که خلاف آن بر آن دو آشکار شد و قصه آن معروف است. پس شیاطین را به سنگباران ستارگان از آسمان‌ها راندند تا آن خبر نشنوند، و سراسر جهان به شنیدن آن خبر گوش فرادادند.

تولد رسول اکرم

و آغاز وحی

رسول خدا(ص) در عام الفیل دوازدهم ربیع الاول، در سال چهلّم پادشاهی کسری انوشیروان، متولد شد. و گویند تولد او در سال هشتصد و چهل و هشت یا هشتصد و هشتاد و دو، از زمان ذوالقرنین بوده است. پدرش عبدالله در شام بود، چون بازگشت، در مدینه از دینا برفت و سید ما رسول خدا(ص) چندماه بعد از مرگ پدرزاده شد. در این باب روایات دیگری نیز هست. جدش عبدالمطلب بن هاشم، سرپرستی او را به عهده گرفت اما همواره خدا نگهدار او بود. عبدالمطلب زنان شیرده را طلب کرد تا او را شیر دهند، زنی از بنی سعد به نام حلیمه به این سمت برگزیده شد. او دختر ابو ذؤیب، عبدالله بن الحارث بن شحنه^۱ بن جابر بن زرام^۲ بن ناصره^۳ بن قصیه^۴ بن نصر بود. ناپدری او (یعنی شوی حلیمه) حارث بن عبدالعزی نام داشت و ما آنگاه که از بنی عامر بن صعصعه سخن می‌گفتیم، از او یاد کردیم.

مردمی که در میانشان می‌زیست در او نشانه‌های خیر و کرامات خداوندی را مشاهده کردند. چنانکه آن حضرت فرمود: که در آن ایام دو ملک شکمش را شکافتند و لکه خون سیاهی را از قلبش بیرون آوردند و احشاء و قلب او را با برف شستند. و این، در سال چهارم ولادت او بود و او در پشت خانه‌ها گوسفند می‌چرانید و در حالی که رنگش دیگرگون شده بود، به خانه بازگشت و چون حلیمه بر آنچه گذشته بود، آگاه شد بیمناک گردید که مبادا دچار جنون شده باشد پس او را نزد مادرش بازگردانید. آمنه که دید حلیمه با آن همه شوقی که به نگهداری او داشت، اینک او را باز آورده است،

۱. شحنه.

۲. زراخ.

۳. ناظره.

۴. خصصه.

حیران شد و سبب پرسید حلیمه واقعه بازگفت. آمنه گفت: به خدا سوگند من براو بیمناک نیستم. آنگاه بسیاری از دلایل کرامات خداوند را در حق او بشمرد.

آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره، او را به دیدار خانواده مادری جدش عبدالمطلب که از بنی نجار بودند، به مدینه برد. اینان دایی‌های آمنه بودند آمنه به هنگام بازگشت به مکه وفات کرد. محمد چون به سن هشت سالگی رسید عبدالمطلب نیز از دنیا برفت و سرپرستی او را به پسر خود ابوطالب وا گذاشت، او نیز از عهده ولایت و کفالت نیکو برآمد. کارهای محمد به هنگام شیرخوارگی و جوانی همه شگفت‌انگیز بود. او را از احوال و عادات جاهلیت دور نگه می‌داشتند تا بدان‌ها آلوده نگردد. چنانکه شبی با جوانان قریش به یک عروسی رفت، چون داخل شد، خواب بر او چیره گشت و بیدار نشد تا قوم پراکنده شدند و آفتاب سرزد. و این حال برای او بارها پدید آمد. روزی با عمویش عباس که هردو خردسال بودند، برای بنای کعبه سنگ می‌کشیدند عباس گفت که سنگ‌ها را در ازارش نهاد و حمل کند، او نیز چنین کرد و سنگ‌ها را در آن نهاد و بردوش گرفت. در این حال بیهوش شده، بیفتاد و چون به حال خود باز آمد ازار خود بر میان بست و سنگ‌ها را چنانکه خود می‌خواست حمل کرد.

نیز برکات او بر قومش آشکار شد و در همه کارهای اهل خانه و همسیرگان او اثر گذاشت. ابوطالب عمویش او را به شام برد و او در این ایام سیزده سال داشت. و بعضی گویند هفده سال. بر بحیرای راهب بصری گذشتند. بحیرا ابری را که بر او سایه می‌افکند و درختی را که برای او سرفرود می‌آورد، بدید. قوم را فراخواند و از پیامبری او خبر داد. و آن قصه مشهور است.

بار دیگر به قصد بازرگانی با کالای خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی همراه با غلام او میسره به شام رفت. در این سفر بر نسطور راهب گذشت. او دوفرشته دید که سایه بر سر او افکنده‌اند تا آفتاب براو نتابد. راهب میسره را از شأن او آگاه کرد. میسره به خدیجه خبر داد و خدیجه از او خواست تا به همسری‌اش بپذیرد. ابوطالب نزد پدر خدیجه رفت و او را خواستگاری نمود. پدر رضاداد و بزرگان قریش گرد آمدند. در آن مجلس ابوطالب برخاست و چنین گفت: «سپاس خدای را که ما را از ذریه ابراهیم و از فرزندان اسماعیل و از نسل معد و عنصر مضر قرار داد. خانه‌ای را که به حج به سوی آن می‌آیند و حرم امن را به ما داد. و ما را امینان خانه و نگهبانان حرم خود ساخت و بر مردم فرمانروایی داد.

این برادرزاده من محمد بن عبدالله است. شما از قرابت او آگاهید. او با هر که سنجیده شود، از او افزون آید. اگر دارایی‌اش اندک است، دارایی چون سایه‌ای ناپایدار است. خدیجه دختر خویلد را خواستگاری کرده و از جهت مهر چه اکنون و چه در آینده از دارایی من فلان و فلان مبلغ خواهد پرداخت. به خدا سوگند که او را از این پس آوازه‌ای عظیم باشد و کاری بزرگ در پیشش افتد، رسول

خدا(ص) در این هنگام بیست و پنج سال داشت و این پانزده سال بعد از نبرد فجار بود. پیامبر سی و پنج ساله بود که در بنای کعبه حاضر شد، همه قریش برای خراب کردن و بازساختن آن گرد آمده بودند. چون به نصب حجرالاسود رسیدند، میانشان نزاع درگرفت و کار به جنگ کشید. بنی عبدالدار سوگند خوردند که تا پای جان ایستادگی کنند تا سنگ را به دست خود بر جایش نهند. سپس نشستند تا مشورتی کنند. ابوامیه گفت: هر کس را که نخستین بار، وارد مسجد شود حکم قرار دهیم. برای این رضا دادند. رسول خدا(ص) وارد مسجد شد. گفتند: این امین است - و او را بدین نام می خواندند - به داوری او راضی شدند و او را حکم قرار دادند. او جامه ای بگسترد و سنگ را در آن نهاد و اطراف آن را به دست قریش داد تا آن را از زمین برداشتند و به مکان نصب آن نزدیک ساختند، آنگاه خود آن را برگرفت و در جایش نهاد. آنها چهارتن بودند: ابوحنذیفه عتبه بن ربیع بن عبدشمس و اسود بن المطلب بن اسد بن عبدالمطلب بن ابومعاویه^۱ بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدی السهمی. قوش اخلاق او را در نهایت پاکی و آراستگی یافتند. او را امین می خواندند. در خلوت بر هیچ سنگ و درختی نمی گذشت جز آنکه بر او سلام می کرد.

آغاز وحی

آنگاه رؤیاهای صالحه صادقه آغاز شد، و خواب هایش چون فلک صبح می آمد. و با مردم از امر ظهور و نبوت خود سخن گفت و به عبادت و خلوت گرائید و تنهایی اختیار کرد. تا در سن چهل سالگی و به قولی چهل و سه سالگی در حراء وحی بر او نازل شد. به هنگام نزول وحی با آنکه در میان دیگران نشسته بود حالتی به او دست می داد که گویی در آن میان نبود. گاه ملک به صورت انسانی بر او آشکار می شد و با او سخن می گفت و او به سخنش گوش می داد و گاه سخن خود را بر او القاء می کرد. و حالت غیبت از حاضران با نفس نفس زدن و عرق بر آوردن همراه بود. چنانکه در اخبار صحیح از او روایت شده، می گفت: «به سختی مرا فرو می گیرد سپس از من جدا می شود و من آنچه می گوید، می شنوم. و گاه ملک به صورت مردی بر من ظاهر می شود و با من سخن می گوید و من سخن او را می شنوم.» و این حالت در غار حراء بدو دست داد و این آیات بر او القاء شد:

اقراً باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقراً وربك الاكرم، الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم. و چنانکه در صحیح آمده است این امر را خبر داد و خدیجه او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد ولی از دیگران مخفی داشت. سپس فرمان نماز به او خطاب شد و جبرئیل طرز وضو ساختن را به او آموخت و بدان وضو نماز خواند و افعال نماز را به او نشان داد. آنگاه مسئله سیر شبانه، از مکه به بیت المقدس پیش آمد و فرا رفتن او از زمین به آسمان هفتم و به سوی

سدرۃالمتنهی و وحی شدن به او، آنچه وحی شد.

آنگاه علی فرزند عمویش ابوطالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که گریبانگیر قریش شده بود، علی در کفالت او می زیست، و برادر علی، جعفر در کفالت عباس. جعفر مسن ترین افراد آل ابیطالب بود. علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوهها نماز می خواند. تا وقتی ابوطالب آنان را در حال نماز بیافت. پیامبر (ص) او را به ایمان فراخواند. گفت: «نمی توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی تا زنده ام نمی گذارم به تو مکروهی رسد». و به علی گفت: «همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی کند». نخستین کسی که به او ایمان آورد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی بود، آنگاه ابوبکر و علی بن ابیطالب - چنانکه گفتیم - و زید بن حارثه، غلام رسول خدا (ص) و بلال بن رباح^۱ غلام ابوبکر سپس عمرو بن عبسه^۲ السلمی و خالد بن سعید بن العاص بن امیه. و بعد از اینان، قومی از قریش ایمان آوردند که خداوند اینان را به عنوان اصحاب او، از دیگر قومشان برگزید و برای بسیاری از آنان به بهشت شهادت داد.

ابوبکر مردی مهربان و نرمخوی بود. مردان قریش با او الفت داشتند. و گروهی بر دست او ایمان آوردند. از جمله: «از بنی امیه، عثمان بن عفان و از عشیره بنی عمرو بن کعب، طلحه بن عبیدالله و از بنی زهره سعد بن ابی وقاص و نام ابوقاص مالک بن اُهب بن عبدمناف بن زهره بود و نیز از این طایفه عبدالرحمان بن عوف. و از بنی اسد بن عبدالمزی، زبیر بن العوام و او پسر صفیه عمه پیامبر (ص) بود، از بنی الحارث بن فهر، ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و از بنی مخزوم، عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و از بنی جمح بن عمر، عثمان بن مظعون و برادرش قدامه. و از بنی عدی، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و زنتش فاطمه خواهر عمر بن الخطاب بن نفیل و برادرش زید، ایمان آوردند و او در جاهلیت بتان را رها کرده بود، و به توحید گرویده بود. و پیامبر (ص) گفته بود که او در روز رستاخیز به صورت یک امت واحد خواهد خاست. آنگاه عمیر برادر سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود (رض)، حلیف بنی زهره، اسلام آورد. عبدالله بن مسعود چوپان عقبه بن ابی معیط بود، سبب اسلامش آن بود که رسول خدا (ص) از میان گوسفندان او، گوسفند سترونی را دوشید و او شیر داد. سپس جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب و زنتش اسماء بنت عمیس، دختر نعمان بن کعب و سائب بن عثمان بن مظعون و ابوحنذله مهشم بن عتبه بن ربیع و عامر بن فهیره ازدی و واقد^۳ بن عبدالله از حلفاء بنی عدی و عمار بن یاسر عنسی از قبیله مذحج و مولای بنی مخزوم و صهیب بن سنان از نمر بن قاسط حلیف بنی جدعان اسلام آوردند. و مردم دسته دسته به اسلام روی می آوردند و اسلام شایع شد و مسلمانان به شعاب کوهها می رفتند و نماز می گزاردند.

آنگاه رسول خدا (ص) مأمور شد که دین خود آشکار کند و پس از سه سال که از آغاز وحی

۱. حمامه.

۲. عبسه.

۳. واقد.

گذشته بود به دعوت پردازد. پس بر کوه صفا بر آمد و فریاد زد: یا صباحاه! قریش از هر سو گرد آمدند. او گفت: اگر شما را بگویم که بامداد یا شبانگاه دشمن بر سر تان خواهد تاخت مرا راستگو می شمارید؟ گفتند: بلی. گفت: من شما را از عذابی شدید می ترسانم. آنگاه این آیه بر او نازل شد که و انذیر عشیرتک الاقرین^۱. و وحی به انداز پی در پی شد. پس فرزندان عبدالمطلب را که در آن روزگار چهل تن بودند، بر طعامی که علی بن ابیطالب به فرمان او ترتیب داده بود، فرا خواند و آنان را به اسلام دعوت کرد و وعده داد و آنان سخنش را شنیدند و پراکنده شدند. آنگاه که به سب خدایان و عیجونی از آنان پرداخت، قریش را گران آمد و به خلافت برخاستند و دشمنی آشکار کردند، ابوطالب نیز به جانبداری او قیام کرد. مردان قریش چون عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس و ابوالبختری پسر هشام بن الحارث و اسود بن المطلب و ولید بن المغیره و ابوجهل، عمرو بن هشام برادرزاده ولید و عاص بن وائل و نیه و منبه پسران حجاج بن عامر نزد او آمدند تا با او مصالحه کنند پس با ابوطالب سخن گفتند و دشمنی خود با پیامبر آشکار کردند ابوطالب آنان را به نحو شایسته ای بازگردانید.

بار دیگر نزد ابوطالب بازگشتند و سخن از مصالحه گفتند: ابوطالب آنان را به خانه خود خواند و حرف هایشان را در برابر خودشان به پیامبر عرضه داشت. پیامبر با آیاتی از قرآن که بر آنان خواند، نومیدشان ساخت. پیامبر به ابوطالب گفت: ای عمو من از این کار باز نمی ایستم تا آنگاه که خدا آن را آشکار سازد، یا من در این راه هلاک شوم. آنگاه به گریه شد و پنداشت که ابوطالب خود را به یک سو می کشد. ابوطالب را دل پراو بسوخت. و گفتش که ای برادرزاده، هر چه خواهی بگوی به خدای سوگند هرگز ترا تسلیم آنان نخواهم کرد.

هجرت حبشه

پس از چندی میان قریش جدایی افتاد. بنی هاشم و بنی المطلب با ابوطالب در قیام به حمایت از پیامبر پیمان بستند. و هر قبیله به جان کسانی از افراد خود که ایمان آورده بودند، افتادند و به آزارشان پرداختند. چون آزار از حد بگذشت، پیامبر فرمان داد تا مسلمانان به سرزمین حبشه بگریزند و جان و دین خود را به سلامت برند. قریش با حبشیان رابطه بازرگانی داشتند و میانشان دوستی بود. نخستین کسی که به حبشه هجرت کرد عثمان بن عفان و زینب رقیه دختر پیامبر (ص) بود و پس از او، ابوحنظله بن عتبه بن ربیعه، علی رغم پدرش به همراهی زینب سهله، دختر سهیل بن عمرو بن عامر بن لؤی مهاجرت کرد. آنگاه زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و ابوسیره بن ابی رهم^۲ بن عبدالمعزی العاصری از بنی عامر بن لؤی و سهیل بن بیضاء از بنی الحارث بن فهر و عبدالله بن مسعود، و عامر بن ربیعه العنزلی حلیف بنی عدی و زینب لیلی، دختر ابوحنظه^۳ به حبشه مهاجرت کردند.

۱. سوره شعرا: ۲۱۵. ۲. هاشم. ۳. ابوحنظه.

اینان یازده مرد بودند و نخستین کسانی بودند که به سرزمین حبشه وارد شدند. و مسلمانان از پی آنان روان گشتند، جعفر بن ابیطالب و دیگران نیز به ایشان پیوستند. قریش اثر جای پای گروه نخستین را تا کنار دریا یافتند، ولی به خودشان دست نیافتند و آنان به سرزمین حبشه رسیدند و مسلمانان از آن پس به ایشان پیوستند. گویند: مسلمانانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند هشتاد و سه تن مرد بودند.

چون قریش دیدند که پیامبر (ص) از سوی عمو و شیرهای حمایت می‌شود و آنان از تسلیم او سر باز می‌زنند بر آن شدند که نزد مردم او را به جادوگری و کفایت و جنون و شاعری متهم کنند، تا آنان را از دخول به دین او باز دارند. پس جمعی برای آزار او پای به میدان نهادند از آن جمله بودند: ابولهب عبدالغری بن عبدالمطلب، یکی از مسخره‌کنندگان، و پسر عمش ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عتبّه و شیبّه، پسران ربیعّه و عقبه بن ابی معیط یکی از مسخره‌کنندگان، و ابوسفیان از مسخره‌کنندگان، و حکم بن ابی‌العاص بن امیه نیز از مسخره‌کنندگان، و نصر بن الحارث از بنی عبدالدار و اسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی از مسخره‌کنندگان، و پسرش زمعه و ابوالبختری عاص بن هشام و اسود بن عبد یغوث و ابوجهل بن هشام و برادرش عاص و عموهایش ولید و پسر عمش قیس بن الفاکه بن المغیره و زهیر بن ابی امیه بن المغیره و عاص بن وائل السهمی و پسر عموهای او، نیه و منبه پسران حجاج و امیه و ابی، پسران خلف بن جمح. اینان به استهزاء و آزار او می‌پرداختند، حتی بعضی به جانب او دست می‌گشودند.

روزی به عمویش حمزه خبر رسید که ابوجهل بن هشام به چنین اعمالی دست یازیده و حمزه مردی نیرومند بود. چون شنید بی‌درنگ به مسجد آمد و ابوجهل در مجلس مشاوره قریش بود. حمزه بالای سرش ایستاد و بر او ضربتی زد و سرش را بشکست و او را گفت: آیا محمد را دشنام می‌دهی و حال آنکه من بر دین او هستم؟ مردان بنی مخزوم به جانب حمزه حمله‌ور شدند ولی ابوجهل آنان را بازداشت و گفت: واگذاریدش که من برادرزاده‌اش را دشنام‌های زشت داده‌ام. حمزه اسلام آورد و قریش دانست که با حمزه، جبهه مسلمانان نیرومند شد از این رو به سبب مکانی که حمزه نزد ایشان داشت اندکی از آزار پیامبر دست برداشتند. پس مجلسی کردند و عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعّه را نزد نجاشی فرستادند تا مسلمانانی را که به سرزمین او آمده بودند، باز پس گردانند. نجاشی رسالت آن دو را پذیرفت و آنان را نوید بازگردانید.

اسلام آوردن عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب اسلام آورد. سبب اسلام او آن بود که او را گفتند که خواهرش فاطمه و شوی خواهرش سعید بن زید اسلام آورده‌اند و خیاب بن‌الارت نزد آنانست و آنان را قرآن می‌آموزد، عمر به ناگهان در رسید و چنان بر سر خواهرش زد که بشکست، چون آن زن خون را بدید، گفت: ما اسلام

آورده‌ایم و از محمد پیروی می‌کنیم تو هرچه خواهی بکن. در این حال خباب از گوشه خانه به در آمد و عمر را اندرز داد و موعظه کرد. در عمر رقتی پدید آمد و او را گفت: از این قرآن چیزی بر من بخوان، او آیاتی از سوره طه را بر او خواند، عمر بی‌مناک شده گفت: چون می‌خواهید اسلام بیاورید چه می‌کنید؟ او را گفتند و به او آموختند که خود را پاکیزه سازد. سپس از مکان پیامبر پرسید، او را راه نمودند. عمر برفت و در نزد پیامبر (ص) بیرون آمد و گفت: ای پسر خطاب چه می‌گویی؟ گفت: ای رسول خدا (ص) آمده‌ام که اسلام بیاورم. سپس شهادت بگفت و آنان را به نماز در نزد کعبه دعوت کرد. مسلمانان بیرون آمدند و در آنجا نماز گزارند و مسلمانان به اسلام او نیرومند شدند. پیامبر (ص) همواره در دعای خود می‌گفت: بار خدایا اسلام را به یکی از دو عمر نیرومند گردان و مرادش، او یا ابوجهل بود.^۱*

چون قریش انتشار اسلام را دیدند، غمگین شدند، گرد آمدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب زناشویی نکنند و خرید و فروخت نمایند و با ایشان نشینند و در این باب صحیفه‌ای نوشتند و در کعبه نهادند. بنی‌هاشم و بنی‌المطلب، همه از کافر و مؤمن از شهر بیرون آمدند و در شعب ابوطالب محصور گشتند و از همه جدا ماندند. جز ابولهب که با قریش ماند. سه سال در این حال بی‌بودند، با هیچ‌کس جز در نهان پیوندی نداشتند. رسول خدا (ص) همچنان به کار خود مشغول بود. خدا را می‌خواند و وحی پی در پی نازل می‌شد. تا آنگاه که برخی از مردان قریش به نقض آن صحیفه برخاستند. و مؤثرترینشان در این امر هشام بن عمرو بن المهارث بن عمرو بن لؤی بود که با زهیر بن ابی امیه بن المغیره دیدار کرد و مادر او عاتکه، دختر عبدالمطلب بود و او را از اینکه خویشاوندانش را در آن حال رها کرده است، سرزنش کرد و او به نقض آن صحیفه رضا داد. سپس نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف رفت و از خویشاوندی او با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب سخن گفت. سپس با ابوالبختری بن هشام و زمعه بن الاسود دیدار نمود، آنان نیز به نقض آن صحیفه راضی شدند، پس از جانب پیامبر ایشان را خبر آمد که نوشته‌های آن صحیفه را موربانه‌ها خورده‌اند جز نام خدا را. قریش همگی برخاستند و رفتند، چنان بود که پیامبر گفته بود. آنان سرشکسته شدند و حکم صحیفه را نقض کردند. ابوبکر تصمیم به مهاجرت گرفت و بدین قصد بیرون شد، ابن‌الدغنه^۲ او را دید و باز پس گردانید.

آنگاه به مهاجران در حبشه خبری به دروغ رسید که قریش اسلام آورده‌اند گروهی از ایشان به مکه بازگشتند و از اینان بودند: عثمان بن عفان و زینب و ابوحذیفه و زینب و عبدالله بن عتبة بن غزوان و زبیر بن العوام و عبدالرحمان بن عوف و مصعب بن عمیر و برادرش و مقداد بن عمرو و عبدالله بن

*. این دعا در سیره ابن هشام چنین است: اللهم اید الاسلام با بی‌الحکم او بمرین الخطاب. السیره النبویه. ج ۱. ص ۳۴۵. دارالکتوز الادبیه. ۲. ابن‌الدغنه.

مسعود و ابوسلمة بن عبدالاسد و زنش ام المؤمنین و سلمة بن هشام بن المغیره و عمار بن یاسر و پسران مظعون، چون عبدالله و قدامه و عثمان و پسر او سائب و خنیس بن حذافه و هشام بن العاص و عامر بن ربیعہ و زنش و عبدالله بن مخرمه از بنی عامر بن لؤی و عبدالله بن سهل بن السکران بن عمرو و سعد بن خوله و ابو عبیده بن الجراح و سهل بن بیضاء و عمرو بن ابی سرح. ولی چون به مکه آمدند، مسلمانان را دیدند که همچنان از قریش، رنج می‌کشند و آزار می‌بینند بعضی پنهانی به مکه درآمدند و بعضی به دیگران پناهنده شدند و همچنان بماندند، تا هجرت به مدینه پیش آمد. بعضی نیز در مکه بمردند.

آزار و استهزاء

سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه جهان را بدرود گفتند و این امر سبب شد که مصیبت رسول خدا (ص) افزون شود. سفهاء قریش آزار و استهزاء آغاز کردند. به هنگام نماز بر او قاذورات می‌افکندند. پیامبر (ص) به طائف رفت تا مردم آن دیار را به اسلام و یاری و مددکاری خواند. نزد عبداللیل بن عمرو بن عمیر و برادرانش مسعود و حبیب که از بزرگان ثقیف بودند، نشست و با آنان سخن گفت. اما آنان بی‌ادبی کردند و رسول خدا از آنان مأیوس شد ولی از ایشان خواست که آن امر با کس در میان نگذارند و آنان نپذیرفتند، و جمعی از سفهاء خود را علیه او برانگیختند، این سفیهان تعقیبش کردند تا آنگاه که خود را بهستان عتبه و شبیه پسران ربیعہ افکند. در سایه‌ای بیارامید. پس چشم به آسمان گردانید و دست به دعا برداشت که: «ای پروردگار من ناتوانی و بیچارگی و درماندگی خود را به تو شکایت می‌کنم. ای مهربانترین مهربانان. تو پروردگار ناتوانان هستی. تو پروردگار منی، مرا به که وامی‌گذاری؟ به کینه‌توزی که بر من روی ترش کند؟ یا به دشمنی که بر من سروری جوید؟ اگر بر من خشمگین نیستی با کی ندارم، که درهای عافیت تو بر من گشاده است. به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن می‌کند و کار دنیا و آخرت، به صلاح می‌آورد، پناه می‌برم، از اینکه خشمت را بر من فرود آوری یا سخطت را نصیب من سازی. در خشنودی تو می‌کوشم تا خشنود شوی و هیچ نیرو و توانی نیست جز به تو.»

معراج

ابن حزم گوید: سپس معراج واقع شد. شب هنگام به بیت المقدس و از بیت المقدس به آسمان‌ها رفت. در آنجا پیامبران را دید و جنة الماوی و سدرة المنتهی را در آسمان ششم. و در آن شب، نماز واجب گردید. طبری می‌گوید که معراج و واجب شدن نماز، در آغاز وحی بوده است. آنگاه رسول خدا (ص) خود را به جماعات عرب که در موسم می‌آمدند بنمود. در منازلشان نزد آنان می‌رفت تا اسلام را به ایشان عرضه دارد و آنان را به یاری خود خواند و قرآن را برایشان

تلاوت کند. افراد قریش در این حال نزد آنان می‌نشستند. و از پیامبر به‌زشتی یاد می‌کردند تا سخنان او را نپذیرند. بیش از همه ابولهب در این کار پای می‌فشرد. از قبایلی که پیامبر (ص) در مواسم با آنان دیدار کرد، بنی عامر بن صعصعة بن مضر و بنی شیبان و بنی حنیفه از ربهعه، و قبیله کنده از قحطان و قبیله کلب از قضاعة و جز ایشان از قبایل دیگر بود.

برخی به‌نیکی سخنانش را می‌شنیدند و بعضی دست و زبان به آزارش می‌گشودند و هیچ قبیله‌ای زشت‌تر از بنی حنیفه بدو پاسخ نداد. اما خداوند همه خیر را در این راه، برای انصار ذخیره کرده بود. سويدبن‌الصامت از بنی عمرو بن عوف یکی از بطون اوس به‌مکه آمد، پیامبر (ص) نزد او رفت و او را به‌اسلام فراخواند.

سويد نه‌انکار نمود و نه تصدیق و به‌مدینه بازگشت و در یکی از جنگ‌هایشان کشته شد و این پیش از نبرد بعثت میان اوس و خزرج بود. آنگاه ابوالحیسران بن رافع با گروهی از قوم خود از بنی‌عبدالاشهل، به‌مکه آمد تا میان خود و قریش حلفی برقرار کنند. پیامبر (ص) آنان را به‌اسلام فراخواند. ایاس بن معاذ - که جوانی تازه سال بود - و با آنان بود، گفت: این از آنچه ما برای آن آمده‌ایم بهتر است. ابوالحیسر بر او بانگ زد و او خاموش شد. پس بی‌آنکه حلف به‌اتمام رسد به‌دیار خود بازگشتند و ایاس بمرد. گویند که او مسلمان مرده است.

آنگاه رسول خدا (ص) نزد عقبه در موسم حج شش تن از افراد قبیله خزرج را بدید. اینان عبارت بودند از: ابوامامه اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و عوف بن‌الحارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفره است، و رافع بن مالک بن غضب بن چشم بن‌الخزرج و طبقه^۱ بن عامر بن حدیده^۲ بن عمرو بن غنم بن سواد^۳ و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام^۴ و جابر بن عبدالله بن رثاب‌بن‌النعمان بن سنان^۵ بن عبید. رسول خدا آنان را به‌اسلام فراخواند. یکی از کارهای خدا درباره اینان این بود که با یهود همسایه بودند که می‌گفتند که پیامبری مبعوث خواهد شد و زمان بعثت او فرا رسیده است. به‌یکدیگر می‌گفتند: این - به‌خدا سوگند - همان پیامبری است که یهودیان درباره او، با شما سخن می‌گفتند. مگذارید آنان بر ما پیشی گیرند. پس ایمان آوردند و به‌فرمان خدا تسلیم شدند و گفتند وقتی که ما آمدیم، میانشان جنگ‌هایی درگیر بود حال بازمی‌گردیم، آنان را به‌آنچه تو ما را بدان خوانده‌ای دعوت می‌کنیم، شاید به‌برکت تو، میانشان اتحادی پدید آید و وحدت کلمه یابند که هیچ‌کس از تو گرامی‌تر نیست. این گروه به‌مدینه بازگشتند و مردم را به‌اسلام دعوت کردند تا اسلام در میانشان شایع شد. و خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه در آن خانه سخن پیامبر (ص) بود.

۱. طبقه. ۲. حیدره. ۳. عمر بن سواد بن غنم. ۴. خزیم. ۵. سلمه.

عقبه اولی

سال بعد، دوازده مرد از انصار به مکه آمدند. پنج تن از آن شش تن که برشمردیم. و آنکه نیامده بود، جابر بن عبدالله بود. و هفت تن دیگر که عبارت بودند از معاذ بن الحارث برادر صوف بن الحارث مذکور. و گویند که او پسر عفره است. و ذکوان بن عبد قیس بن خلده^۱ بن مخلد بن عامر بن زریق و عباده بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر^۲ بن ثعلبه و عباس بن عباده بن فضله بن مالک بن المجلان. این ده تن از خزرج بودند.

و از اوس، ابوالهیشم مالک بن التیهان از بنی عبدالاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمر بن مالک بن الاوس بود و عویم بن ساعدة از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بن حارثه. اینان با رسول خدا (ص) در نزد عقبه بریعت النساء بیعت کردند. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. - برای مبنی که از رسول الله اطاعت کنند و هیچ چیز را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و افترا نیندند و دروغ نگویند.

چون هنگام بازگشتشان فرارسید، پیامبر (ص) ابن ام مکتوم و مصعب بن عمیر را با آنان فرستاد که همگان را به اسلام خوانند و به هر کس که اسلام می آورد قرآن و شرایع دین بیاموزند. مصعب در مدینه به خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بر آنان امامت می کرد و بردست او خلق بسیاری از انصار ایمان آوردند. سعد بن معاذ و اسعد بن زراره پسر خاله بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر^۳، نزد سعد بن زراره آمدند. - اینان جار بنی عبدالاشهل بودند و بر او خرده گرفتند. ولی خداوند آن دو را به اسلام راه نمود و با اسلام ایشان جمعی از بنی عبدالاشهل از زن و مرد در یک روز اسلام آوردند. تا آنجا که هیچ خانه ای از خانه های انصار نبود، مگر اینکه در آنجا، مسلمانانی از زن و مرد بودند، جز خاندان امیه بن زید و خطمه و وائل و واقف از بطون اوس که در حوالی مدینه زندگی می کردند، بعضی از آنان ایمان آوردند، ولی ابوقیس صیفی بن الاسلت که سید قوم و شاعرشان بود آنان را از اسلام بازداشت تا جنگ خندق که از آن پس همه ایمان آوردند.

عقبه ثانیه

مصعب بن عمیر به مکه بازگشت و همراه او به هنگام حج، گروهی از انصار که اسلام آورده بودند، برای دیدار با پیامبر (ص) به مکه آمدند، گروهی نیز که هنوز ایمان نیاورده بودند، با ایشان بودند. اینان در اواسط ایام التشریق با رسول خدا (ص) وعده دیدار نهادند. و آن شب میعاد آهسته و در نهان بی آنکه کافران قومشان که در آنجا بودند، آگاه شوند، به عقبه آمدند. ابوجابر عبدالله بن حرام نیز با آنان بود. در آن شب ایمان آوردند و با رسول خدا بیعت کردند که همچنانکه از زنان و فرزندان

۱. الخلد.

۲. فهد.

۳. خالد.

خود حمایت می‌کنند از او حمایت کنند و او با اصحابش نزد آنان به مدینه رود.

عباس بن عبدالمطلب نیز حاضر شد و او هنوز بر دین قوم خود بود. برام بن معرور را در آن شب مقامی محمود بود، از جهت اخلاص و دل‌بستگی به رسول خدا (ص). او نخستین کسی بود که ایمان آورد. کسانی که در آن شب ایمان آوردند هفتاد و سه مرد بودند و دوزن. رسول خدا (ص) دوازده تن را برگزید که نقیب قوم خود باشند: نه تن از خزرج و سه تن از اوس. و آنها را گفت: شما ضامن من باشید، چون ضمانت حواریون عیسی بن مریم را، و من ضامن قوم خود هستم. و این نقیبان اینان بودند: از خزرج، از کسانی که در عقبه اولی هم شرکت داشته بودند: اسعد بن زراره و رافع بن مالک و عباده بن الصامت و سعد بن الربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤالقیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج، و عبدالله بن رواحه و ثعلبه بن امرؤالقیس، و برام بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه و ابوجابر عبدالله بن عمرو بن حرام، و سعد بن عباده بن دلیم^۱. و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثه بن لوذان بن عبدود بن زید^۲ بن ثعلبه بن الخزرج بن ساعده. و سه تن از اوس بودند: اسید بن حضیر بن سماک بن عتیک بن رافع بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل، و سعد بن خیشمه بن الحارث بن مالک بن الاوس. و رفاعه بن عبدالمنذر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بعضی به جای رفاعه ابوالهیثم بن التیهان را آورده‌اند. والله اعلم.

چون این بیعت پایان یافت، رسول خدا فرمان داد که بازگردند. آنان نیز به جایگاه‌های خود بازگشتند. چون این خبر به قریش رسید، آمدند و به سرزنش آن جماعت پرداختند. جمعی از اوس و خزرج سوگند خوردند که از آنچه می‌گویند، هیچ خبر ندارند. و عبدالله بن ابی بن سلول گفت: محال است که قوم من چنین تصمیمی گرفته باشند و من از آن بی‌خبر بوده باشم. قریش از نزد او بازگشتند و مردم از منی پراکنده شدند. قریش که از واقعه خبر یافت در طلب ایشان بیرون آمد. به سعد بن عباده دست یافتند، او را به مکه آوردند، در حالی که موی سرش را گرفته بودند می‌کشیدندش و می‌زدندش تا از جیبرین مطعم و حارث بن امیه یاری خواست و میان آنان دوستی بود، آن دو کوشیدند تا سعد بن عباده را آزاد کردند. زیرا قریش پیش از این شنیده بود که شب هنگام کسی بر کوه ابوقیس ندا می‌کرده:

فان یسلم السعدان یصبح محمد بمكة لایخشی خلاف مخالف

ابوسفیان گفت که این دو سعد یکی سعد بکر است و دیگری سعد هذیم. اما شب دیگر همان گوینده فریاد زد:

ایسا سعد، سعد الاوس کن انت ناصرأ ویا سعد، سعد الخزرجی الفضارف^۳

۱. دلیم.

۲. زید.

۳. طبری: سعد الخزرجین الفطارف.

اجیبا الی داعی الہدی و تمنا
فان ثواب اللہ للطالب الہدی
علی اللہ فی الفردوس منیہ عارف
جنان من الفردوس ذات رفارف
آنگاہ ابوسفیان گفت: واللہ این دو، سعد بن عبادہ و سعد بن معاذند.

چون اسلام در مدینہ شایع شد مردمش بہ مکہ نزد پیامبر می آمدند. قریش، عہد کردہ بودند کہ مسلمانان را از دینشان منصرف سازند از این رو مسلمانان را رنج فراوان می رسید. تا آنگاہ کہ این آیہ آمد: «و قاتلوہم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کلہ للہ». چون بیعت انصار بدان گونه کہ آوردیم بہ پایان رسید، رسول خدا(ص) یارانش را کہ در مکہ بودند، فرمان داد کہ بہ مدینہ مهاجرت کنند و آنان دستہ دستہ بہ مدینہ روان شدند. نخستین کسی کہ از مکہ بیرون شد، ابوسلمہ بن عبدالاسد بود. او در قبا فرود آمد. سپس عامر بن ربیعہ حلیف بنی عدی بازنش لیلی دختر ابو حثمہ^۱ بن غانم ہجرت کرد. سپس ہمہ بنی جحش، از خاندان بنی اسد بن خزیمہ، بیرون آمدند و در قبا بر عکاشہ بن محسن و جماعتی از بنی اسد، کہ حلیف بنی امیہ بودند، فرود آمدند. در میان بنی جحش بودند: زینب بنت جحش ام المؤمنین و خواہرانش حمہ و ام حبیب^۲. سپس عمر بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعہ و ہمراہ بیست سوار مهاجرت کردند و در حوالی مدینہ، در میان بنی امیہ بن زید، سکونت گزیدند. سالم غلام ابوحذیفہ در نماز، امامشان بود. پس ابوجہل بن ہشام آمد و عیاش بن ابی ربیعہ را فریب داد و بہ مکہ بازگردانید، در آنجا بہ زندانش افکندند تا پس از چندی آزاد شد و بہ مدینہ بازگشت. ہمراہ عمر، برادرش زید و سعید بن زید بن عمرو و شوہر دخترش حفصہ ام المؤمنین خنیس^۳ بن حذافہ السہمی و جماعتی از حلفاء بنی عدی، ہجرت کردند و در قبا بر رفاعہ بن عبدالمنذر، از بنی عوف بن عمرو، فرود آمدند. آنگاہ طلحہ بن عبید اللہ ہمراہ با صہیب بن سنان مهاجرت کردند و برخیب^۴ بن اساف در میان بنی الحارث بن الخزرج در سنج^۵ فرود آمدند. و گویند طلحہ براسعد بن زرارہ فرود آمد. سپس حمزہ بن عبدالمطلب با زید بن حارثہ غلام رسول خدا(ص) و حلیف او، ابو مرثد کناز بن حصن الغنوی مهاجرت کرد، ہمہ در قبا در میان بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن ہدم فرود آمدند. و جماعتی از بنی عبدالمطلب بن عبدمناف کہ در بین آنان مسطح بن اثاثہ و خباب بن الارت غلام عتبہ بن غزوان نیز بودند در قبا بر بنی بلعجلان^۶ فرود آمدند. و عبدالرحمان بن عوف با مردانی از مهاجران بر سعد بن الربیع در میان بنی الحارث بن الخزرج فرود آمدند. و زبیر بن العوام و ابوسبرہ بن ابی رهم بن عبدالعزی بر منذر بن محمد بن عقبہ بن احیمہ بن الجلاح در خانہ بنی جحجبا فرود آمدند. و مصعب بن عمیر، بر سعد بن معاذ، در میان بنی عبدالاشہل و ابوحذیفہ بن عتبہ و غلام او سالم و عتبہ بن غزوان المازنی بر عباد بن بشر از بنی عبدالاشہل فرود آمدند.

۱. ابوخیثمہ. ۲. ام حبیبہ. ۳. جحش. ۴. حبیب.
۵. سلم. ۶. مسجلان.

سالم را ابوحنذیفه آزاد نکرد او را زنی از اوس، که همسر ابوحنذیفه بود، به نام بینه دختر یعار^۱ آزاد کرد. ولی ابوحنذیفه او را به فرزندگی گزید و بدو منسوب شد. و عثمان بن عفان در میان بنی النجار بر اوس، برادر حسان بن ثابت، فرود آمد. دیگر هیچ کس از مسلمانان در مکه با پیامبر (ص) نمانده بود مگر ابوبکر و علی بن ابی طالب (ع) و این دو به فرمان او، با او ماندند. و پیامبر همچنان در انتظار بود، تا او را نیز فرمان هجرت رسد.

هجرت

چون بر قریش آشکار شد که رسول خدا(ص) از مردم دیگر جز قریش، پیروان و یارانی یافته است و آهنگ آن دارد که به آنان بیوند و اصحاب او پیش از او به نزد آنان مهاجرت کرده‌اند، به رأی زدن نشستند تا چاره آن کار کنند. از این رو مشایخشان، یعنی عتبه و شیبه و ابوسفیان از بنی امیه، و طعیمه بن عدی و جبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل و نضر بن حارث از بنی عبدالدار، و ابوجهل از بنی مخزوم، و نیه و منبه پسران حجاج از بنی سهم، و امیه بن خلف از بنی جمح، با جمع دیگری از قریش در دارالندوه گرد آمدند و در این باب که آیا او را محبوس سازند یا از میان خود اخراج کنند، به مشاورت پرداختند. در این مشاورت رأی شان بر آن قرار گرفت که از هر قبیله جوانی چابک را برگزینند و همه با هم او را بکشند، تا خونش در میان قبایل پراکنده شود و بنی عبدالمطلب قادر به نبرد با همه قبایل نباشند. و در همان شب آماده کار شدند. پیامبر(ص) از طریق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون دید که بر در خانه اش کمین گرفته‌اند فرمود تا علی بن ابی طالب در بستر او بخوابد و برد او را بر سرکشد و خود از در خارج شد. خداوند دیدگان دشمنانشان را کور ساخت و خاک بر سرشان پاشید و در تمام طول شب همانجای ماندند. چون صبح شد علی از در بیرون آمد. دریافتند که پیامبر(ص) نجات یافته است. رسول خدا(ص) با ابوبکر الصدیق قرار مهاجرت نهاد و او عبدالله بن اریق‌الدؤلی را که از بنی بکر بن عبدمناف بود، اجیر کرد تا آنان را به مدینه راه نماید و از بیراهه ببرد. او مردی کافر و حلیف عاص بن وائل بود، ولی آن دو به امانت او اعتماد داشتند. عبدالله از راه شناسان بود. رسول خدا(ص) شب هنگام از روزنی که در پشت خانه ابوبکر بود بیرون آمد و هر دو به غاری که در کوه ثور در پایین مکه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبدالله بن ابی بکر برایشان خبر می آورد و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوی برد تا آنان شیر بگیرند و اسماء،

دختر ابوبکر برایشان طعام می‌برد. عامر گوسفندان را از پی عبدالله می‌برد. چون قریش در تعقیب خود، او را گم کردند، با کسی که رد پاها را بشناسد، از پی او روان شدند. این مرد تا غار نور پیش آمد. بر در غار ایستاد و گفت از اینجا دیگر جای پایی نیست. و چون تار عنکبوت را بر دهانه غار دیدند یقین کردند که کس در غار نیست و بازگشتند، آنگاه اعلام کردند که به هر کس که آنان را بیابد و بازگرداند، صد شتر خواهند داد. سه روز بعد عبدالله بن اریقظ شترانشان را به غار بیاورد آنان سوار شدند. ابوبکر، عامر بن فهیره را پشت سر خود برنشاند و اسما را برای آنها سفره آورد و چون برای بستن آن چیزی نداشت، کمر بند خود را دونیم کرد و با نیم آن سفره را بست، از آن روز او را ذات النطاقین گفتند. ابوبکر همه مال خود را که شش هزار درهم بود، با خود برداشته بود. در راه سراقه بن مالک بن جشم آنان را بدید. از پی شان روان شد تا باز شان گرداند و جایزه بستاند. چون او را دیدند، رسول خدا (ص) دعا کرد تا پاهای اسبش در زمین فرو شد. او با فریاد امان خواست و خواست تا درنگ کنند. پس از پیامبر (ص) خواست که برای او خط امانی بنویسد. و پیامبر به ابوبکر فرمود برای او خطی نوشت. راهنا آنان را از پایین مکه به جانب ساحل برد، زیر عسفان و امج^۱ و از قدید گذشت و به عرج رسید، سپس به جانب قبا روان شد. رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد قبا شد. انصار به پیشبازش بیرون آمده بودند و به انتظارش مانده بودند تا آنگاه ظهر گذشته بود و به خانه‌های خود بازگشته بودند. چون خبر آمدن او را شنیدند بار دیگر بیرون آمدند و او را در زیر نخلی، با ابوبکر نشسته دیدند.

پیامبر (ص) در قبا بر سعد بن خیشمه وارد شد و گویند که بر کلثوم بن الهدم و ابوبکر در سنج^۲ در میان بنی الحارث بن خزرج بر خیب بن اساف^۳ و به قولی برخارجه بن زید، و علی بن ابی طالب، نیز پس از رد امانات مردم که در نزد پیامبر بود در قبا به ایشان پیوست.

پیامبر (ص) چند روز در آنجا مقام کرد. سپس به انجام آنچه خداوند بدان فرمان داده بود، برخاست. روز جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود. در مسجدی که آنجا بود نماز کرد. مردان بنی سالم خواستند که نزد آنها بماند تا برکت یابند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر (ص) فرمود راهش را بگشاید که او خود مأمور است. انصار به گرد آن می‌رفتند تا به خانه‌های بنی بیاضه رسید. مردان آن خاندان بیرون آمدند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر فرمود راهش را بگشاید، او مأمور است. سپس به خانه‌های بنی ساعده رسید، مردان آن خاندان نیز مهار ناقة را گرفتند، در آن میان، سعد بن عباد و منذر بن عمرو نیز بودند. و از او خواستند که در میان آنان بماند. پیامبر (ص) همان سخن گفت. پس به خانه‌های بنی حارثه بن الخزرج رسید، سعد بن الربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحه نیز چنان کردند. پس بر بنی عدی بن النجار خویشاوندان مادری عبدالمطلب رسید. آنان نیز چنان کردند و چنان شنیدند. تا

۱. افح.

۲. سنج.

۳. حیب بن اسد.

به‌خانه‌های بنی مالک بن النجار رسید. ناقه‌اش به‌جایی که امروز مسجد اوست زانو زد. آن زمین در آن روزگار از آن دو پسر بود به‌نام سهل و سهیل پسران عمرو که تحت سرپرستی معاذ بن عفره بودند. در آنجا خروب روئیده بود و چند نخل و نیز گورستان مشرکان بود و نیز جای نگهداشتن اشتران. چون ناقه زانو زد، همچنان بر پشت آن بماند و فرود نیامد. ناقه برخاست و چند قدم برد. پیامبر او را به‌هیچ طرف نکشید. پس بازگشت و به‌همان مکان نخستین زانو زد و آرام گرفت و پیامبر (ص) از آن فرود آمد. ابویوب بار او را به‌خانه خود برد و پیامبر به‌خانه او وارد شد. پرسید که این مکان از آن کیست؟ می‌خواست آنجا مسجدی بسازد. گفتند از آن بنی‌النجار. پیامبر آن زمین از بنی‌النجار خرید، آنان زمین را به او می‌بخشیدند و او نمی‌پذیرفت. سپس فرمان داد تا قبرها را شکافتند و نخلها را قطع کردند و مسجد را با خشت برآوردند و دوسوی درش را از سنگ و ستون‌هایش را از تنه نخل و سقفش را از شاخه‌های خرما. مسلمانان بی‌هیچ مزدی تنها برای رضای خداند، در آن کار می‌کردند.

آنگاه پیامبر (ص) با یهود معاهده بست و میان او و یهود، صلحنامه‌ای نوشته شد و هرگونه شرط و قراری مکتوب افتاد. در این احوال اسعد بن زراره که نقیب بنی‌النجار بود بمرد. بنی‌النجار به‌جای او نقیب دیگری خواستار شدند، پیامبر گفت: من نقیب شما هستم. و کسی را از آنان معین نکرد تا به کسی در امری ویژگی نداده باشد و این از مناقب او بود.

چون عبدالله بن اریقظ به‌مکه بازگشت و عبدالله بن ابی‌بکر از آمدن او آگاه شد، همراه خواهرش عایشه و مادرشان ام رومان، باطلحه بن عبیدالله، از مکه خارج گشتند و به‌مدینه روان شدند. پیامبر (ص) با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد، و در خانه ابوبکر در سنج با او همبستر شد. و ابو رافع را به‌مکه فرستاد تا دخترانش را - جز زینب - و زنتش سوده دختر زمعه را نزد او به‌مدینه آورد. در این احوال خبر مرگ ابواحیحه و ولید بن مغیره و عاص بن وائل که از مشایخ قریش بودند به‌مدینه رسید.

مؤآخات

در مدینه پیامبر (ص) میان مهاجران و انصار برادری افکند، از این قرار: میان جعفر بن ابی‌طالب که در حبشه بود و معاذ بن جبل، میان ابوبکر الصدیق و خارجه بن زید بن ابی‌زهیر و میان عمر بن الخطاب و عتبان^۱ بن مالک از بنی سالم^۲ و میان ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ، میان عبدالرحمان بن عوف و سعد بن الربیع، میان زبیر بن العوام و سلمه بن سلامة بن وقش، میان طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک، میان عثمان بن عفان و اوس بن ثابت برادر حسان، میان سعید بن زید و ابی بن کعب، میان مصعب بن عمیر و ابویوب، میان ابو حذیفه بن عبته و عباد بن بشر بن وقش از بنی عبدالاشهل، میان عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان العبسی^۳، حلیف بنی عبدالاشهل و گویند ثابت بن

۱. عثمان.

۲. بنی سهم.

۳. العنسی.